

پیوند ادب و سیاست

دکتر مهدی پرهام

آنچه در زیر به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد، آمیزه‌ای است از دو نوشتار به قلم استاد گرامی‌ه و سخن‌شناس، جناب آقای دکتر مهدی پرهام دربارهٔ افکار و آثار و منش شادروان فریدون تولگی که با اجازهٔ استاد از کتاب امید در کام نویسدی (۱۳۸۲) برگرفته شده است.

اطلاعات سیاسی-اقتصادی

آن که مُردولی زندگی را در تاریخ آغاز کرد

می‌دائم کسانی که فریدون تولگی را دور آه‌ور می‌شناسند یا با او معاشرت گهگاهی داشته‌اند، یا بر حسب اتفاق در محافل انس یا جلسات اداری با او برخورد کرده‌اند و حتی آنان که شعر شناسند، اما با روند حرکت‌های اجتماعی آشنایی ندارند و در نتیجه موقعیت زمانی فریدون را تشخیص نمی‌دهند، بی‌خود او را در مقایسه با بیخ شعرای بزرگ، یا یکسره متکرر می‌شوند، یا اظهار نظر تأمل می‌کنند؛ اما فریدون، دور از هر علو و افتراق، به حق، در عصر خود، یکی از نوایع بود. شرایطی مناسب، اما کوتاه مدت، این بیخ را در او شکوفا کرد و او وضعی نامناسب اما دراز مدت، آن را در او سوزاند و مثل هزاران نابغهٔ دیگر، فرصت جلوه‌گری کامل نیافت.

بیخ امر نسبی و زمانی است. نوایع به علت درک سریع در کشفی یا داشتن فهمی بیش از حد متوسط فهم جامعه، نابغه خوانده شده‌اند و دیگران در همان زمان، در انجام آنچه آنان می‌گفته یا می‌کرده‌اند، عاجز بوده‌اند، اما در زمان بعد، نظرات و کردارشان در ردیف عادیات درآمده و دیگر حیرتی بر نمی‌انگیزد. چنانکه بوعلی سینا به معیار زمان ما دیگر از نوایع به حساب نمی‌آید، فرشته‌شناسی و علم هیئت او و حتی طیش نه فقط منسوخ شده بلکه در ردهٔ عادیات درآمده است، اما بوعلی سینا از نوایع عصر خود بود.

شکوفایی و بیخ فریدون در دفاتر شعرها، کاروان، نالقه و داستانهای طنز گره‌های که نام «التفاضیل» به آنها داده و مشتمل بر حکایات کوتاه، اما لبریز از ذوق و مزاحی است و در ایام درخشان فعالیت حزب توده تحریر شده بود، مثل آفتاب می‌درخشد، اما در سه دفتر شعر او پویه، شگرف و بازگشت که این یکی پس از مرگش منتشر شده است، افول و فروریزی در دناکی دیده می‌شود؛ دیگر از آن، کمترین درخشان بیوخی، ساطع نیست. شعرها در دفتر پویه همه یکتو اختند و مثل اینکه برای اثبات عشق خود، موظف و متعهد بوده، هر روز غزلی بسراید. کتاب، یکسره از ابتدا تا انتها، زیر هاله‌ای از سکس می‌حفاظ و خالی از شرم یا مجیزهای کوتاه بیبانه چون دافن عنوان میر خویان به استدلاله علم، پوشیده شده و همه، دون شأن اوست. حیف... در دفتر شگرف این هوسناکی اینکوری جای خود را به خودستیزی اندوهیاری داده که معلوم است شاعر، به کلی از نوگرایی چشم پوشیده و چنان از انتقادات بعضی نوپردازان مدعی به خشم آمده که عطای نوپردازی را به لقایش بخشیده و یکسره به آغوش قدما پناه برده است، هر چند در این مایه هم کوتاه نیامده و هنر او در ساختن غزل‌ها و قصائد تحسین برانگیز است، اما این حرکتی قهقری است و فریدون می‌بایست نوپرداز باقی می‌ماند و یا نوپردازی دم سرد بسیاری از بی‌هنران را می‌بست. این رویگردانی، نفی دلالی است که خود در مقدمهٔ دفترها در حقیقت شعر نو آورده است، به وضوح پیداست که علیه خود عصیان کرده و به ویرانگری غم‌انگیزی دست زده و بر خویش شوریده است. کسی که با

صراحت و خشم به مدعیان می گویند.

رهتوردی چون من از میدان کجا خواهد شدن

کاندلرین رهتوردی از غول صحرانسیم نیست

نباید تا کهان اینچنین صحنه را خالی کند. اما محیط خفقان آور از یکسو و میدانداری گروهی قلب رواج که متاع بی ارزش خود را به ضرب هوجبگیری و ادای توگرای بی نسلی، از جالۀ انگلیس و شاهشاهی به در آمده و به چاه ویل آمریکای محمدرضا شاهی فرو افتاده، تحمیل می کردند از سویی دیگر، و جانکاه تر از این، باطل گرایی و باطل ستایی منشی محافظه کار بزدل بود که از ترس فصاحت اینان و گریز از اسناد کهنه برستی به ایشان، به تمجید و تأیید آنان برخاسته بودند، همه چنان او را در آتوبه یاسی تیره فرو برده بود که گویی جز اینکه کرده، راهی دیگر نداشته است. زبان حالش همان شکوه و ناسزای شاعرانه است که حافظ شصت سال قبل از اعماق دل خود بر زبان آورده است:

همای گومفکن سایه مشرف هرگز

بسر آن دیوار که طوطی کم از زغن باشد

و راستی جای اندوه بی پایان، برای آن سرزمینی است که در آن بی هنری، هنر را از میدان به در کند.

جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تنهایی که خرف می شکنند بازارش

فریدون آن روزها که به واقع نوپردازی می کرد، به معنی کلمه، نوپردازی گرانمایه بود. نوپردازی اصلت داشت، ادا نبود، ضرورتی منطقی بود. او از عصری مایه می گرفت که قالب های کهنه در همه تشوین جامعه یکی پشت دیگری درهم می شکست. القاب و عناوین دوران قشودالی (خان - سلطنه - درله) از اسامی رجال برداشته شده بود. فرم لباس ها تغییر یافته بود، مکتب خانه ها به دبستان و دبیرستان و دانشکاه تبدیل گردیده بود و روش ها و متنی ها رنگ غربی می گرفت. بدیهی است که ادبیات و هنر به طور کلی نمی توانست از این تحولات برکنار بماند و همچنان در جای خود در جا زند.

نبرخ فریدون در چنین هنگامه ای در خشید، بخصر ص که رضاشاه تا کهان از صحنه سیاست رانده شده بود.

سیاست که در بیست سال متروک مانده بود، دوباره به میدان آمده و نسیم آزادی از شرق و غرب وزیدن گرفت، با این تفاوت که نسیم شرقی بیامی نون داشت و از تشکیلات دیگری خیر از دموکراسی غرب خیر می داد. سخن از جهان و محرومین آن به میان بود. این برای نوجوانان، کارگران و روشنفکران ساده دل یعنی نسیمی از مردم مملکت، نویدبخش و شنیدنی بود و برای نسیمی دیگر، امید آفرین و مملکت یک پارچه شور و شعل شده بود.

خواننده عزیز باید به کلی خود را از حال و هوای امروز خارج کند که ورق برگشته است و ادعاها همه بر باد رفته و شوروی دارد، خود، آزادی و بازسازی و بازسازی می کند. آن روز دنیا با طر سال های آخر جنگ جهانی دوم بود و متفقین که شوروی هم به آنها پیوسته و از آلمان ها گسسته بود در شرف پیروزی بودند. اطلاع از قدرت شوروی و جایگاه آن در دژ محرومان جهان و سازندۀ دنیای فردا بود و به زودی در جنگ داشت پیروزی می شد و با ما پیش از دو هزار کیلومتر مرز مشترک داشت از یک طرف و بیرون شدن رضاشاه از صحنه سیاست از طرف دیگر و نیز تضعیف انگلستان که بخصوص صحنه گردان شرق سوئز بود و در سرزمین ما یک تاز سیاست، همه در محصور زمین را فراهم می ساخت تا برای سازندگی مملکت، در فکر هر کسی، طرحی ریخته شود ما جوانان پر شور آن روز، تازه اغلب فارغ التحصیل شده بودیم و سر سازندگی آن هم سازندگی جهانی داشتیم و در شیراز شروع به فعالیت های سیاسی آشکار نمودیم.

فریدون با اینکه لیسانس بهیستانتان شناسی بود، اما آذوقه کل بهستان شناسی در آن زمان مجلی برای استفاده نداشت. او برای ذهن کجی به گرداندگان سیاست مملکت حرکتی طرز آموخ کرد و به تیت اسناد رفت که هیچ ارتباطی با تحصیل نداشت و با چهره ای مفلوک تقاضای کار نمود. دست بر قضا تقاضایش پذیرفته شد و به شیراز اعزام گردید. وقتی در کابینه قوام السلطنه، ملک الشعرای بهار وزیر فرهنگ شد و داستان شغل فریدون را شنید به باستان شناسی منتقلش کرد پس از این نقل و انتقال بود که فعالیت جمعی را آغاز کردیم.

فریدون از این تاریخ به صحنه سیاست قدم گذاشت و نبرخ هنریش، عرصه شکفتن یافت.

اشعار نوی را که در این اوقات فریدون، سوا از «التفاحیل» هایش می سرود، تحت تأثیر زنده یاد نیما پوشیج، بخصوص شعر زیبای «افسانه» او بود. اما در محافل ادبی و هنری اسمی از نیمای بیش کسوت در میان نبود. علت این بود که نیما هنرش را با سیاست و جنبش توده‌ای روز پیوند نمی‌داد و فریدون به عکس، هنر و سیاست را با هم در آمیخته بود.

سیاست، در واقع رسالت اصلیش مجاهده برای گسترش فضای آزاد آدمی است و آزادی برای انسان چون هوا مقدم بر هر چیز دیگری است. طبیعی است که هنر را تحت الشعاع قرار می‌دهد. فریدون، هنر را به خدمت سیاستی که آن روز فکر می‌کردیم آزادی را تحقق می‌بخشد، گذاشته بود، اما نیما همیشه جریده می‌رفت و از سیاست خود را کنار می‌کشید. از آزادی فقط سخن می‌گفت و حال آنکه فریدون برای به دست آوردن جانشینانی می‌کرد. این بود که نیما، هم در دوران حزب توده و هم در دوران مصدق، از صحنه سیاسی دور بود و ستاره قدر اول آسمان نوپردازی در این دو دوره، منحصرأ فریدون بود.

پس از کودتای تنگین بیست و هشت مرداد ۱۳۲۲ یعنی از وقتی که آزادی ملقون شد و ملت ایران به عزایش نشست، مردم بخصوص جوانان به تدریج زیر کنترل ساواک قرار گرفتند، سخن‌ها از صراحت اقتدار و در برده رفت، پیر از پسر مشکوک شد و فضای چهار دیواری خانه، دیگر از امنیت برخوردار نبود. به نظر می‌رسید همه جاسوس یکدیگرند. در چنین حال و هوایی که گفته‌ها پوششی از احتیاط و ترس داشت و شور و شوق مبارزه خاموش شده بود، نوعی فارسی سره نویسی بی مزه که رواج دهندگانش می‌بنداشتند وطن پرستی خود را اثبات می‌کنند، شیوع پیدا کرد و در کنار آن، سمبولیسمی گنگ که از غرب مایه می‌گرفت، در نوشته‌ها بخصوص در اشعار رواج یافت. در این نوشته‌ها و سروده‌ها، واژه‌ها که بیشتر ترجمه فرنگی بود، نمی‌توانست آن معنای پنهانی که سراینده می‌خواست از آنها مدد گیرد و توسط آنها به افشاگری دست زند، به خواننده تفهیم نماید. همچنین مفاهیمی چون دموکراسی که در فضای غرب پرورده شده بود در فضای شرقی که فقر و ستم و خودکامگی از یکسو و جلوه‌های عشق عرفانی و احساسات ابتدایی باک از سوی دیگر آن را احاطه کرده بود، نمی‌توانست کاربردی داشته باشد. در نتیجه، به واژه‌ها و مفاهیم، هیچ‌یکدام نمی‌توانستند پیامی الهام یا ابلاغ نمایند. در واقع سمفونی را می‌خواستند در دستگاه‌های شور و ابوعطا و همایون بنوازند، طبیعی است که نمی‌شد و کمترین ارتباطی با زبان و ملیت و تاریخ ما پیدا نمی‌کرد. متأسفانه تا امروز هم نتوانسته‌اند این ارتباط را به نحوی برقرار سازند. بر این ناسلامتی و ندانم کاری، نام نوپردازی و موج تو نهادن، معلوم است تا چه حد بی‌سیاست. در این زمان، سراینندگان و نویسندگان برای توجیه آثار فکری خود و احراز هویت، می‌باید مراجع و ریشه‌ای ارائه می‌دادند. از این تاریخ است که برای زنده یاد نیما پوشیج رسالتی ابداع شد و بدون اینکه خود او دامنه پیشگویی داشته باشد، رسماً به رهبری برگزیده گردید. اشاعه سبک نیما و گروین به او حد مریدی و مرادی، تقارن گسترش همه‌جانبه کنترل ساواک در تمام شئون زندگی مردم بود که دیگر نه در آنها شور و حرکتی دیده می‌شد و نه امیددی در آینده‌ای نزدیک، به نظر می‌رسید. توسل به نوپردازی نوعی سرگرمی و تله‌گام بود. سیاست تعطیل شد و آزادی دیگر خاطرهای از یاد رفته بود. نوپردازی و شعر آزاد، جلوه‌های کاذب از آزادی واقعی گردید و ساواک از این واژگونی بهره می‌برد.

در محیطی که از همه چیز بوی بوسیدگی و حقیقتان به مشام می‌رسید، شعر توجیه معنایی می‌توانست داشته باشد؟ چه چیزی تو شده بود که شعر هم از آن تبعیت کند؟ همه چیز می‌خشکید و آنچه هم در زمان رضاشاه تو می‌نمود دیگر گفته نشده بود. صدا در گلرها خفه می‌شد و نوپردازان مدعی، قادر نبودند این بوسیدگی و حقیقتان را به کوچک‌ترین وجهی امکانی دهند. اما در همین روزگار عبوس و مظلم، فریدون شعری ساخت که با سرعتی در داخل و خارج از کشور دست به دست گشت و بقیه وطن پرستی کاذب و فساد دستگاه شکنجه‌های ساواک و اساس شاهنشاهی دیکتاتوری محمدرضا شاه را افشا می‌نمود. اگر در میان گردانندگان ساواک، سرلشکر یا کروان نبود، او را سر به نیست کرده بودند. یا کروان اهل مطالعه بود و به فریدون احترام داشت. این شعر که قبل از انتشار کتاب سبک مایه پویه، سرورده شده است، در واقع آخرین فریاد فریدون رزمنده و معترض است. شعر به سبک کلاسیک است، اما از تمام سروده‌های نوپردازان روز، تو تر و به زبانی سخن گفته بود که خواص و عوام، پیام او را می‌گرفتند و قریب برای کشف رموز آن نمی‌بایستی به

انتظار فرصت نشست. سخن مردی بود که آخرین تلاش خود را در افشاگری دستگاه جهنمی آن روز به کار برده بود. هر چند باس انگیز می نمود، اما حاوی نکته‌های شیرین بود.

یاس او بی جا نبود، چون پس از براندازی دکتر محمد مصدق، معلوم بود مهره‌ها و به‌طور کلی سیستم در جای خود مستقر شده و دیگر امیدی بر جای نمانده است، فقط هنگام نخست‌وزیری دکتر علی امینی که مخالف شاه بود و به فریبون آشنایی داشت، نیمه جنبشی کرد که آن هم با برافتادن او تمام شد و سپس در انزوایی تاریک فرو رفت. به هنگام حکومت علم، سقوط فریبون آغاز گردید و انتشار کتاب پویه، کارنامه این سقوط موقت است. پس از این تریخ، مدتی زندگی، یک زندگی ایکوری و بی‌هدف است. عشق بی‌ری در او ناگهان جنبیدن گرفت و کارش به ادای جوانی در آوردن و رسوایی کشید.

زندگی سیاسی فریبون سه دوره متمایز دارد: یکی دوران قبل از حزب توده که آغاز حرکت سیاسی اوست و در روزنامه‌های فروردین و سروش (چاپ شیراز) کاملاً انعکاس دارد. سبک انتقادی «التفصیل» محصول این زمان است. دوم دوران حزب توده که با آگاهی و همراهی شانروان خلیل ملکی و اشعاب از حزب توده پایان می‌یابد و مدتی کوتاه دنباله آن که می‌توان آن را دوران انتشار و توقیف هفته‌نامه «شرق میانه» به مدیریت ایتجان دانست که دوران مبارزه با حزب توده است. سوم دوران فرخشان زنده یاد دکتر محمد مصدق است که سرنگونیش با انبوه فراوان برای او و یارانش همراه بود و سرانجام دوران رکودش که آغاز نخست‌وزیری اسدالله علم است که منجر به انزوای سیاسی او می‌گردد.

پس از این ادوار سه‌گانه، در انزوای مطلق سیاسی فرو می‌رود و به کارهای ادبی می‌پردازد که گهگاه در مجلات وحید، یغما، نگین و سخن منعکس می‌گردید. در سال ۱۳۶۱ آخرین دیدار من با او بود. پس از رهایی از زندان لوین، برای دیدارش به شیراز رفته بودم. ده دوازده التفصیل فراز یک خواند که هر یک به گره‌های اشاره به اوضاع و احوال روز داشت، اما دیگر سخن فریبون در صحنه نبود، سخن مردی معترض است که حتی در بستری مرگ نمی‌تواند از اعتراض خودداری کند.

فریبون فرشته نبود و مثل هر انسانی خط و خطاهایی مرتکب شده است، اما او فرومایه نبود و چون حافظ، هیچگاه میل به تاحق نمی‌کرد و رقم مغلطه بر دفتر دانش و آگاهی‌ها نمی‌کشید و سراسر حق و حقیقت را بر ورق شعیبه و ریاء ملاحظه نمی‌ساخت تا احتیاج به اثبات مسلمانی داشته باشد فریبون بدینچه می‌نگریست، یا تناسب و زیبایی می‌دید یا عدم تناسب و مسخرگی. یعنی اگر بعدی از طنز و تسخر در آن می‌یافت یا رگه‌ای از زیبایی و جمال، فی‌البداهه در قالب تک بیت‌های لطیف یا قطعات کوتاه، آنها را منعکس می‌کرد و یا با کلماتی ساده و آهنگین، دریافتش را همراه با بی‌تی طنز آلود و اغلب با لحن ساده مردم فهم، بیان می‌داشت. در هیچ‌یک از آثارش، مرتبه سرایی و گریبان چاکلزی منهی، دیده نمی‌شود. شرح احوالات جزئی او نه در این مختصر می‌گنجد و نه محیط، فعلاً تحمل طنزهای بیشمار و شوخی‌های ظریفش را می‌نماید، اگر عمری بود، سعی خواهم کرد و روزی از لابلای طنزهایش او را، آنچنان که شأن اوست، معرفی نمایم، چون دنیای طنز او به مراتب از دنیای لطیف و تخیل شعرش، پرنسب و فرازتر است. در آن، باریک‌اندیشی و آن تبوغی که من به آن اعتقاد دارم، موج می‌زند. همان‌طور که اشاره نمودم تبوغ و دیعه است که دارنده آن بروزاتی از ضمیر ناآگاه خویش می‌دهد که در زمان او، دیگران قادر به بروز آن نیستند. التفصیل‌هایی که فریبون به مناسبت‌های مختلف سروده و بیشتر سیاسی است، مخصوص خود اوست. تا امروز بسیاری سعی کرده‌اند چون او بنگارند و بسازند، اما نتوانسته‌اند. در آن جوهری است که به کلام، رنگ و گیرایی خاص می‌دهد و این خصوصیت، در کار دیگری که از او تقلید کرده‌اند به هیچ‌وجه مشاهده نمی‌شود.

این جوهر و مایه گیرایی، یا آئیت که در اشعار التفصیل‌هایش جلوه‌گر است، در اشعار جدی و جدا از شعر طنز آلودش، جلوه‌گر نیست. بسیاری از نویسندگان بی‌ادعا چون سفیمی کدکنی، دکتر شرف خراسانی، سایه (ابهاج)، ناصر نادریور، و فریبون مشیری، اشعاری هم‌تراز و حتی خیلی بهتر از او ساخته‌اند، اما هیچ‌کس چون او، شعر طنزآمیزی در حد التفصیل‌های بر معنائش نوشته و انتقادی چنین، از شعر متکلف قدما و اوضاع زمانه خود ننموده است. شباهتی بین او و عبید زاکانی می‌توان دید، جز اینکه عبید، مشربی فلسفی داشته و فریبون از آن تقریباً بی‌بهره بوده و اصولاً

بدان گرایش نداشته است. اما لطافت بیان و نکته‌برداری‌های سیاسی و آمیختن شعر و نظم در این سطح طنز آمیز و هدفمند که نوبت‌دازی را نوحیه و ضرورت آن را با زمان تفهیم نماید، در کارهای عبید نمی‌توان دید. البته زمان عبید، ضرورتی برای نوبت‌دازی و طرح نو افکندن در میان نبوده است. اما روی هم، تأثیر فریدون در محیط سیاسی و ادبی زمان خود، به مراتب بیش از تأثیر عبید در محیط عصر خویش بوده است و این را هم باید گفت که عبید، هم عصر اعجوبه‌ای لطیف طبع و مشق‌دی چیره‌دست بوده که زهد ریایی و سالوسی، سوداگران دین را، آهنگان به باد نكوهش و حمله می‌گرفته که جای جلوه‌گری برای دیگری، در این میدان، باقی نمی‌گذاشته است. این نایفه دهر که هنر آمیختن کشته‌ترین شریک‌ها را با شیرین‌ترین کلمات و تعابیر داشته، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ بوده و هموست که عبید نکته‌سنج شوخ را از عرصه شعر و شاعری رانده و به حوزه طنز و مطایبت کشانده است. این بوده که عبید، مانند حافظ، در محیط خود نام‌آور نشده و تأثیر بنیادین نداشته است.

اما فریدون در محیط خود با التفاصيل هایش مثل حافظ تأثیر عمیق داشته و در اقصی نقاط مملکت حتی خارج از کشور اورامی شناختند و آثار او را ترجمه می‌کردند.

اینکه او را از هم عصرانش برتر می‌دانم به همین لحاظ است. در زمان او، همه اینهایی که امروز، مدعی اویند، کارهایی می‌کردند، اما کسی در داخل و خارج، آنها را نمی‌شناخت، اما اشعار فریدون را در خارج ترجمه می‌کردند.

تنها هنرمندی در آن زمان که آثارش ترجمه می‌شد، شادروان صادق هدایت بود که به فریدون به مناسبت کارهای باستان‌شناسی و فولکلوریکش، علاقه و احترام بسیار داشت. دیگران، آن روزها، واقعا به چشم نمی‌آمدند بعد از صحنه‌گردانی بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ است که یکی بعد از دیگری، در این برهوت رویداد و فریاد مظلومانه آنها هم در همین برهوت، سر داده شده که با وجود مظلومیت آنان، متأسفانه هر کس نینگیخته است.

در روزگاری که بساط دیکتاتوری تازه برچیده شده بود و هنوز دستگاه جانشین آن، شکل نگرفته بود و پهلوی دوم آیام شبان‌رامی گذرانده نمی‌توانست کسی را بترساند، تا کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پایان حکومت زنده یاد دکتر محمد مصدق، دورانی کوتاه، دوازده سال (۱۳۳۲-۱۳۲۰)، اما به تمام معنی، امید آفرین و درخشنده، تجلی یافت که بی‌شک از نقطه‌های عطف تاریخ ماست. فریدون تولگی از ستارگان قدر اول آسمان ادب این دوران خوش درخشش است.

آشنایی با مفهوم دموکراسی، درک سازندگی احزاب، شناخت سیستم‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و آگاهی به عمق استعمار و استثمارزدگی و اشکال متنوع آن و جهانی اندیشیدن، همه در این دوره، اذهان را به خود جلب کرد. این دوران، دوران کلو از یک دیکتاتوری کارا به یک دیکتاتوری تا کار آمد بود، اما در همین وقته کوتاه، چنان رایحه جانفزایی از دموکراسی در مشام جان‌ها برآکنده شد که وقتی انسان به آن می‌اندیشد، بیشتر به رؤیای ماند تا به بیداری. احزاب و انجمن‌هایی پدید آمد، استعدادهای درخشانی ظهور کرد؛ مبارزات مرامی بی‌برخورددهای حاد انجام می‌شد؛ دولت از مردم و نمایندگان آنها در مجلس حساب می‌برد و در تمام امور جریده می‌رفت و از سوی مردم، کمابیش کنترل می‌شد. برای شناخت موقعیت زمانی فریدون، شناخت شرایط آن دوران لازم است.

حزب توده و فریدون تولگی

حزب توده پس از آزادی پنجاه و سه نفر زندانی مشهور زمان رضاشاه، تشکیل شده بود و اغلب روشنفکران آزامتش آن زمان، دل به سوی آن می‌داشتند. آنها که جهت فکری معین نداشتند یا بیش از حد محافظه‌کار بودند و بزرگ‌ترهای شان، افسون دعوی دو موش در سوراخ را، به تحریک انگلیس‌ها، در گوش آنان فرو خوانده بودند و یا به کلی از سیاست سر در نمی‌آوردند، خود را برکنار نگه می‌داشتند، و الا هر جوان تند ذهن و فعال و راغب به مطالعه و سیاست، جایش در حزب توده بود.

البته آن روزها حوادثی چون شورش مجارستان و چکسلواکی و گزارش تکان دهنده خروش‌سجف که استالین را به مقام درخیمی سقوط می‌داد و بیمارستان‌های روانی «گولا» و تبعید سولژیتسین و ماجرای ساخارف فیزیکدان مشهور

اتمی و تز معروف حاکمیت ملی محمود برزنف، هیچ کدام به واقع نگرانی‌ده بود تا معلوم شود، حزب توده به چه سویی می‌رود. تنها نقطه ضعفی که می‌شد انگشت بر آن نهاد، سازش استالین با هیتلر به هنگام جنگ جهانی دوم بود؛ آن را هم فرمول مشهور ماکیاوولی، هدف وسیله را توجیه می‌کند، کاملاً جوابگو بود و مثل زنده مستندی داشت و آن ربودن پول‌های بانک توسط استالین، برای متمر رساندن انقلاب و تحویل آنها به صندوق حزب بود که انقلاب هم به ثمر رسیده بود و جای حرف نداشت. سایر مسائل، متجمله مرکزیت اتحاد جماهیر شوروی برای تمام احزاب کمونیست جهان (ساترالیسم دموکراتیک) اصلاً مطرح نبود، مرکزیت به دز تعبیر می‌شد و شوروی دژ آزاد بخوانان و کارگران جهان بود که همه باید با هم متحد شوند. وانگهی، پشتوانه عظیم تری از اینها هم داشت و آن پیروزی شوروی در جنگ و حماسه استالینگراد و به خاک مالاندن یوزة فاشیسم بود که راه را بر هر انتقادی می‌بست و دارنده هر عقل سلیمی را وامی‌داشت که به حزب توده روی آورد. فریدون توللی، من و دیگر دوستان مان، از همین روی آورندگان بودیم.

حزب توده به سرعت شعب خود را در سراسر کشور می‌گشود. با اینکه در اساسنامه آن از مرام اشتراکی ذکر می‌شود، اما جیتی که می‌رفت و مطبوعاتی که منتشر می‌نمود و به سیاستی که نمایان نشان می‌داد، همه، بیانگر یک حزب کمونیست وابسته بود. قبل از گشایش شعبه حزب در شیراز، جوان‌های شیرازی علیه قوام شیرازی و خان‌های قشقایی و سایر عاملین ارتجاع، سرسختانه مبارزه می‌نمودند و روزنامه فروردین به مدیریت شادروان عبداللہ عقیقی و سردبیری آقای جعفر ابطحی و بعداً سروش، افکار آنها را منعکس می‌کرد. فریدون توللی از نویسندگان مشهور این دو روزنامه بود و سبک «التفصیل» یا قطعاتی دلنشین در این دو روزنامه اولین دفعه انعکاس یافته. وقتی حزب توده در شیراز افتتاح شد، روزنامه سروش در اقصی نقاط کشور دست به دست می‌گشت و فریدون و التفصیل هایش که صد درصد شکل سیاسی به خود گرفته بودند، زیاتر د خاص و عام بود. پیوستن گروه فارسیان به حزب توده به طور محسوس حیثیت آن را بالا برد چون این گروه، جایی که منطقه نفوذ انگلیس‌ها بود، مبارزه می‌کردند و حزب توده که داشت واژه «امپریالیسم» را ضمن تفسیر د کترین مارکس، تفهیم می‌نمود، مبارزه این جوان‌ها در حد جاهلیزی که انگلستان و ایادیش را به سختی می‌کوبیدند، مثال زنده‌ای برای تفسیر این واژه بود و نشان می‌داد که با امپریالیسم حتی در خانه‌اش هم می‌توان پنجه درآفکند.

بعدها که ما از حزب انشعاب کردیم، گردانندگان حزب برای تخفیف فریدون، او را بجه شوروی تشبیه کردند که بر چهره مادرش جنگ می‌زند. این نسبت ناجوانمردانه‌ای بود. فریدون را حزب توده نپروریده بود تا از او توقع مادرناواری داشته باشد، بلکه این حزب توده بود که از حیثیت فریدون بهره گرفت و هم مبارزه گروه فارسیان در شیراز با ایادی دست اول انگلستان بود که برای حزب، زنده‌ترین مثال پنجه‌افکنی با امپریالیسم انگلیس را فراهم ساخت، اما این مدعی مادری، می‌خواست، همین فرزند خیالی را به بازار برده فروشان برد و با خود یکجا معامله کند که فرزند خوانده روی بر تافت و راهی دیگر سپرد. ماجرای انشعاب ما از حزب توده، در این جا مورد ندارد. شرحی تفصیلی آن را دوست گرانمایه آقای انور خامه‌ای در کتاب ارزنده خود «از انشعاب تا کودتا» (سومین جلد از خاطراتش) آورده است.

خروج از حزب توده و قبل از آن سرنوشت عبرت‌انگیز رضاشاه، ما را بر این باور استوار کرد که میان دو سیستم شرق و غرب تفاوتی نیست، هر دو استعمارگرند و هر دو سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) را پذیرا هستند، منتهی یکی کاپیتالیسم ملی است، یعنی اقلیتی از سرمایه‌داران، اکثریت ملت را غارت می‌کنند و دیگری کاپیتالیسم دولتی است و در آن، دولت، تمام ملت را استثمار می‌نماید و دنیای آزاد و دنیای سوسیالیستی، دو گریزگاهی است که این استعمارگران، خود را در آن پنهان می‌دارند.

این آگاهی، منشی سیاسی ما را تعیین کرد و دانستیم که در آینده باید در دو جبهه مبارزه کنیم.

انشعاب از حزب توده - مبارزه در سه جبهه

این نمایی بود از عصر بر حرکت و درخششی که فریدون در آن درخشید. این عصر چپ‌گرایی، متعصر به دوران کوتاه

قبل از حزب توده و دوران ظهور این حزب نبود. بعد از خروج از حزب توده، این عصر برای ما ادامه داشت و مبارزه را همچنان ادامه می دادیم با این تفاوت که آن وقت هیأت حاکمه راه پرستش و جواب می کشیدیم و این زمان، اضافه بر هیأت حاکمه، کمیته مرکزی حزب توده را هم افشامی کردیم. برای اینکه خواننده عزیز به نحوه مبارزه ما که در واقع سه جانبه بود (چون دربار خود را از دولت می خواست جدا نشان دهد) آگاه گردد، از يك «التفاصيل» فریدون به نام «گلیانگ»، قسمت هایی که گویای این سه تریخ افشاگری است، نقل می کنم. این التفاصيل در اولین شماره نامه هفتگی «شرق میانه» چاپ شده است.

۱. مخاطب، معلوم است که شاه و دربار اوست:

... دشنام فرستند و تهنیت کنند و بر خلائق تاوندو تاوندو تاوندو عداوتشان بر سر و مغز نوازند تا ذات باهر الصفات امیر به عاقبت از شولوع بگذرد...

دور امارت گنشت و بازار تو پیفیوز
نخوت فرعونیت زیانه کشیده است
کور شو و دور شو مکن که برین لوح
نفس فنا خامه زمانه کشیده است
۲. مخاطب، دولت وقت و اشاره به قوام السلطنه است.

... در مکاندالرجال خواجه حسین و راج کر مکی مسطور است که قوام الدین عمر، نفت یازری را به پرورش «اقمی» رغبتی تام و شهورتی مالا کلام بود که از جهت تربیت معارك فساد و مدارك عناد، کسان به مدائن فرستاد و صندوق ها بدیشان سپرد تا اقایی هر بلد به مساعی فراوان گرد آرد و گنیل دار الخلاقه کنند.

شعر

تانه بنداری که در افسونگری بی مایه ام

مارها آورده ام از هر دیاری رنگبریگ

مارزنگی مار جنگی مار سنخ جعفری

گوزمار عینکی بی عرضمار بی شرننگ

مارزیمای چون عروسی دلنشین در حجله گاه

مار سرکش چون دلبری خشمگین هنگام جنگ

مار غران، چون زبلینگی چسته از زنجیر دام

مار بران چون رها از شصت صیادان حدنگ

مار زخمی در بی فرصت که خیزد بر حرف

مار احمی احم هادر هم دل از اندیشه سنگ

مار اقبیونی ز خاطر برده سودای ستیز

مار مینگی بهر بان گردیده از تافیر رنگ

مر مر ایروای این ماران که جاباشند که من

اوستادی چیره دستم در همه تیرنگ و رنگ

هان به خویشتن آید دور خشان قدرت من بنگرید

تا در این مجلس بیرقص آرم همه ماران به رنگ

۳. مخاطب، گردانندگان حزب توده اند، در همان اوانی که اشعاب کرده بودیم.

... و آنرو سیاست، «گلیانگ بند»، صفت ناخردانی است که دیده به دست اجانب دارند و گوش به فرمان آنان سپردند و هر آن قول که از آنان میوشند بی تعقل به کار بندند و تأمل ندارند و پروای مصالح قوم و منافع جمع نکنند و اندرز خیر خواهان به گرفتارند و بر پایه بندگی غیر برایشان بندند و شرمندگی نشانند

شعر

المنه لله که از این شهید جستیم
 جستیم و رهبر شسته ترویر گسستیم
 آنست که ما آیه تعظیم همی خواند
 از بس که گندیم و فکندیم و شکستیم
 آن وسوسه دیدیم از آن حلقه میرمدیم
 آن سفسطه خواندیم از آن نمدمرستیم
 رندان به ملامت دل مایه ده خستند
 مال بنگشودیم رنگتیم و نخستیم
 گرز آنکه ملامتگر ما شیوه دگر کرد
 ما کو صفت بر سر آن شیوه نشستیم
 آنان نه چنانند که بودند و نمودند
 ما نیم که همواره هماییم که هستیم
 دانی زجه مایی گنه از چشم فتادیم؟
 زانروی فتادیم که گلیان گنبتیم
 خاموشی ما زاده بی بال و پری نیست
 ما نیز اگر برای دهد صاحب دستیم
 فردا که کشند دست فلک برده از این را
 دانستند ما جمله که بالا که بستیم

مبارزه با قوام السلطنه

روزی به مناسبتی از نظریه دموکری (دیمقراطیس) پلر فرضیه‌های اتمی سخن می‌گفتم، ناگهان خطوط چهره اش به خنده باز شد و گفت اسم حضرت برای «التفصیل» جان می‌دهد و همان روز شاهکاری زیر عنوان «دیمقراط» ساخت که بنیاد حزب دموکرات قوام السلطنه را بهم ریخت
 کسی نمی‌داند این التفصیل‌ها را در چه مدت می‌نوشت، اگر می‌دانست، آن وقت می‌فهمید که من، بی جهت او را نایغه نمی‌دانم، حداکثر پنج تا شش ساعت می‌نوشت و این از عجایب است
 قوام السلطنه رئیس الوزرا بود و برای پیشبرد مقاصدش، حزبی دولتی به نام دموکرات ایران راه انداخته بود که مثل تمام احزاب فرمایشی، دیری نپایید، اما در التفصیل فریبون، جلوه‌ده خواهد ماند. این معنی را قوام السلطنه که خود اهل ادب و مردی خوش فریحه و خطاط بود، به مظفر فیروز که وزیر و بالادان حزب بود، پس از خواندن التفصیل فریبون، به این مضمون گفته بود. من و تو و این حزب همیشه باقی خواهیم ماند. مظفر خواسته بود بنا به سیره تملق گویان این بقا را به درایت و کفایت جناب اشرف منتسب نماید، قوام با تبسم، روز ناهار هیر را که جلوش گذاشته بود و دیمقراط با حروف درشت در آن چاپ شده بود، نشانش می‌دهد. این را مرحوم حسن لرستجانی برانیم نقل کرد و می‌گفت قوام به کرات از این التفصیل یاد می‌کرد و سفارش کرده بود که مراجع سانسور مزاحم فریبون نشوند
 التفصیل دیگری به نام «اشرفی» که قوام السلطنه را گوشمالی به سزا داده و چون اصولاً قوام السلطنه حرکاتی اشرف‌مآبانه داشت که مناسب زمان نبود، او را در حد ملاحظت به تسخر گرفته است که قسمتی از آن را برای عبرت روزگار و یادآوری آن دوران نقل می‌نمایم، «... و اما اینکه به چه علت مسکوکات زرین را اشرفی نامیده‌اند، عقیده داشی چنین است که اتخاذ این لغت از کلمه (اشرف) کرده‌اند و اشرف خود مخفف (حضرت اشرف) باشد و سبب این تسمیه آنکه حضرت اشرفان ملک عجم، دستمزد حیوانات خویش از کیسه بیگانگان بدین نفود همی ستانند.»

قطعه

تا که ببیند دهان مدعیان را
 رام نماید به هیله خرد و کلان را
 سی بکشد در مشیبه فکر جوان را
 بو که، به عجز آورد شیر زبان را
 فکر جوان خیره کرده چشم جهان را
 کس نتواند شکست کلک و بنان را
 بازه نموده است کند و بینگران را

حضرت اشرف و سید و اشرفی آورد
 مردم او ماش کرد خورشش بخوانید
 تیغ سیاست نهاد به گردن احرار
 روی سگان را بهر دستخند کند شیر
 لیک از این نکته غافل است که امروز
 وضع زمین نوشد است و دور زمان شو
 توده گشوده است چشم و آمده همتیار

مبارزه با سید ضیاء

از میاندوران سیاست آن روزگار، سید ضیاء الدین طباطبائی بود که ما اغلب لبهٔ بران تیغ را به سوی او حواله می‌دادیم و فریبون در التفصیل‌های متعدد، او را کوبیده است. مع هذا، سید، احترامی عجیب به فریبون داشت. روزی فراموش نمی‌کنم به اتفاق فریبون به دین مرحوم میرزا اصغر خان حکمت که او هم از دوستداران فریبون بود، رفته بودیم. چند دقیقه‌ای از آمدن ما نگذشته بود که عدل‌الملک دادگر به اتفاق سید ضیاء الدین آمدند سید، فریبون را هیچوقت زود رو ندیده بود، در نتیجه نمی‌شناخت. حکمت با تیسری حکیم سبحانی، فریبون را به سید معرفی کرد. سید آمد جلو به گرمی دست فریبون را فشرد و رو کرد به حکمت و گفت اگر قرار است انسان فحش بخورد چه بهتر که از این خداوند خوبی و هنر باشد و به فریبون گفت شما را با این سیک نویسندگی مسن‌تر از این فکر می‌کردم و هنگامی که ما مجلس را ترک گفتیم باز دست فریبون را فشرد و گفت شما افتخار مملکت هستید خداوند حفظتان کند. سید ضیاء الدین را همه می‌شناختند که کی بود. حزبی به نام لواء ملی داشت که از شوراهای ترکیب می‌شد و نام این شوراهای را حلقه گذاشته بود. فریبون التفصیل زیر را با عنوان «حلقه»، نوشت که باز نقل قسمتی از آن، یادآور دورانی پر جوش و سراسر مبارزه است.

«... و سخیف‌ترین حلقه‌های جهان، حلقهٔ عنعنات است و آن خود منفور حلقه‌ای است که گردن ساده‌لوحان بدان مقید کنند و زوال ملک و ملت نادانسته بدیشان سیارند تا تیشمه بهر پیشه خلق زنند و بنیاد خویش برافکنند و سر حلقهٔ این قوم، ضیاء الدین وطن فروش شامی است که عنعناتی چند در هم ریخته و باطیلی بی‌مانند به هم در آمیخته و حجت صفای باطن ساخته و بدین و طیره خلق خدا همی فریبند»

قصیده

سیندی تو گوشه‌ای بگریفت از دستنی براتی
 خامنه‌ای آورد دوازده ساعت آن سردواتی
 مدتی بنشست و در خود رفت و زور زوری زد
 بهر اغوی خالی یافت بر هم عنعناتی
 با کلامی سستین رندانه‌ی ملک عجم آمد
 تا که کرده‌های و منجی به قوم لوت ولاتی
 این سکی بوسید دستش را که دست کرد گاری
 وان دگر بوسید بایش را که حمل مشکلاتی
 این سکش در میان ذلت خواند و بر چمدان ملت
 وان سکش گفتار صد عزت که تو خضر بجاتی

نقشه‌ای افکنند و کنداز ریشه بیخ معدلترا

حلقه‌ای آورده‌اند بر خلق جمیع بی صفاتی

تو خاطر ناگی توید کلوی تو دست این و آبی

تو سیه رویی، تو بند خوئی، تو رذل کائناتی

کیوس خوشنامی به بی حاصل مزن کاین خلق داند

عنعناتی، عنعناتی، عنعناتی، عنعناتی

شعر

در خور قوم باستانی نیست
این هلاک است، ز سادگانی نیست
فخر و اقبال رایگانی نیست
گزار تقدیر آسمانی نیست
بسی ثبات است و جاودانی نیست
گناه افغان و نوحه خوانی نیست
در خور موسم جوانی نیست
قیمت جان به این گران نیست

حلقه بر خلق و دست در زنجیر
آخر ای مردگان به هوش آئید
زندگی خون سرخ می خواهد
این زیونی و بندگی که تورا است
کوششی کن که این فلاکت و فقر
روز رزم است و انتقام امروز
یاس و حیرمان به روز گزار شباب
چند بر جان خویشتن تیرسی

ورنه در تنگای حلقه بزمیر
خیز و این حلقه در شکن چون شیر



فریدون تولی سنت‌ها را می شکست، باز سازی می کرد، گهنة و نور در هم می آمیخت و از آن چیزی پدید می آورد که از جهت محتوا و فرم، فراتر و نوتر از آثار گویندگان و سراینندگان عصر خود بود.

نه فقط در شعر و نثر، جوهر هنری داشت، در موسیقی چیره دست بود، ویلن و تار و سه تار و پیانو را گرم می نواخت. در کار باستان شناسی خیره بود (تحصیلاتش در این زمینه بود) و چند سال در شوش با گبر شمن فرانسوی همکاری داشت و آثار ارزنده‌ای کشف کرد و سال‌ها مدیر کل باستان شناسی فارس بود، اما همه وقت با اولیاء امور وقت در کشمکش و جدال و از حیف و میل اموال مکشوفه که به قول خودش بعدها اموال مسروقه می شد، فغانش به آسمان بلند بود. هنگام باز نشستی، در فسا، دهی که از پدرش به او ارث رسیده بود، مکانیزه کرد و سطح زراعت را در آنجا چند برابر بالا برد و از درآمد آن با آسایش زندگی می کرد و از کسی منت نمی کشید. دقت و وسواس عجیب در کارها داشت، مخصوصاً کار اداریش که بعضی اوقات به اختلاف و مجادله می کشید، اما تمام کارمندان جزء محل کارش، فدایی او بودند. این دقت و وسواس به هنگام نوشتن کاملاً آشکار می شد و از فتحه و کتبه و ضمه‌ای که روی کلمات می گذاشت، کاملاً معلوم بود که چقدر در دست فهماندن اصرار دارد.

فریدون واقعاً جامع اصداد بود، این موجود عزیز با آن همه لطافت طبع، در آورد گاه سیاست گاهی چنان خشن و بی گذشت می شد که نزدیکترین دوستش را نمی دید. آنچه نسبت به زنده یاد رسول پرویزی دوست مشترکمان به علت نزدیکی به اسدالله علم نمود، درست نبود، چون خود او هم از دوستان علم بود و علم اصولاً مردی بود که احترام هنرمندان و نویسندگان را نگاه می داشت، رسول را قلباً دوست می داشت و رسول هم پاس این دوستی را به حد اعلا حفظ می نمود و انگهی، رسول، سبک سری‌های خاص خودش را داشت، اما این لغزش در مقابل صفا و صمیمیت‌هایش، قابل اغماض بود.

بایگه ادبی فریدون

فریدون بر جدی‌ترین مسائل، گره طنز می زد و از آن مفرحی روح افزایی ساخت که در اعماق روح مردم می نشست. این روح طنز و تسخر، فقط در یکجا از او مفارقت می جست و آن موقعی بود که منظر چشمش، روی زیبارویی بود، آن وقت

صدا و جوهر من نگاه می‌شد و نگاهش، سخن جدی و خالی از طنز می‌گفت. متأسفانه در این هنگام تمام آداب و رسوم اخلاقی را از یاد می‌برد و پندهای نراکتی را در هم می‌نوردید و حتی ایجاد دردسر و گفتگویی می‌کرد، اما محصول آن، آثارش است که در تاریخ ادب ایران جاودانه خواهند ماند.

جوهر هنری را نباید انتظار داشت که حتماً هنرمند یا اصول اخلاقی در آمیزد تا برای اجتماع مفید گردد. با اینکه آثار فریدون در دوران مبارزاتش همه اجتماعی است، مع‌هذا برای خود رسالت اخلاقی قابل نبود و همیشه آن را به تمسخر گرفته است. وانگهی، مسائل اخلاقی هیچگاه نتوانسته‌اند حوزه هنر را زیر سلطه بگیرند. در تمام ادوار زندگی بشر، هنر با اخلاق سازش نکرد و یا از آن اطاعت ننموده است، همه وقت، هنر محدودیت‌های اخلاقی را شکسته و خود را از حصار آن آزاد ساخته است. بحث هنر برای هنر یا هنر برای اجتماع، دیگر بی‌مزه شده است.

هنر، اگر هنری اصیل باشد، هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را از صحنه بیرون کند، چون مدافع هنر اصیل، روح اجتماع است که کسی حرفه آن نیست. بی‌هنرانی هم که خود را هنرمند قالب می‌کنند، بیکر جامعه آنها را مثل عضو بی‌بندی، رد می‌کند. حافظ را چه کسی، امثال امیر میاژالدین طرد کردند، اما روح اجتماع، او را تا امروز حفظ کرده، چون سخنش، سخن زنده است و همچنان مخاطب دارد و مثل يك موجود زنده، در صحنه است و هر زمان، یا سالوس و ریا، مبارزه‌ای سرسختانه دارد. نمی‌شود حافظ را تقبیح کرد که چرا اقوام‌الدین صاحب عیار را مدح نموده یا شاه منصور و شاه شجاع را می‌ستوده است. هر عصر مقتضای خود دارد که با آن عصر می‌خواند.

فریدون نوبلی را هم نمی‌شود سرزنش کرد که چرا بعضی اشعارش از اصول اخلاقی انحراف پیدا کرده است. جوهر هنری او کار فریدون آنقدر بر مایه و درخشان است که سایر خصوصیات او را تحت الشعاع قرار می‌دهد. او واقعاً يك نابغه هنری بود و کارش هر چند به ظاهر قابل تقلید و سهل می‌نمود، اما در عمل معلوم می‌شد که مستحکم است. فراموش نمی‌کنیم آن وقت‌ها که التفصیل صدر صد جنبه سیاسی به خود گرفته بود، روزی آقای احسان طبری که آن روزگار دوست هم‌رزم ما بود و در کار نویسندگی و شعر هم دست داشت، خواست به سبک التفصیل هنر آزمایی کند. قطعه‌ای التفصیل گوته نوشت که در آن به مرحوم عبدالرحمن فرامروزی که قلمی شیرین و طنز آمیز داشت، تاخته بود. فرامروزی در صحنه سیاست آن روز کاران، میانداز بود. نوشته، بسیار خوب بود، اما همین که خواننده‌واردی آن را فرزندش یا التفصیل‌های اصلی فریدون مقایسه می‌کرد، نوشته از هم وامی‌رفت و در حد يك تقلید معمولی تنزل می‌کرد و حال آنکه طبری هم مردی دانشمند بود و هم از حدی و سلیقه هنری بهره کافی داشت. تابعه یعنی همین، کسی که کارش را نشود به سهولت تقلید کرد و فراتر از اقران و هم‌عصران خود حرکت کند و جای سنت‌هایی که می‌شکند، بدایمی عرضه کند تا جای خالی آن سنت‌ها را پر نماید و ناهمواری و خلأ در آنها باقی نگذارد.

فریدون وقتی سبک التفصیل را برگزید، پیامی ارزنده داشت. او می‌خواست به سنت گریبان حالی کند که طرز سخن قدیم، طرز غیر قابل تقلید نیست و باطنی که در آن می‌آمیخت، می‌فهماند که در عین حال، زمان این طرز سخن گفتن، غرآمده است و دیگر به شوخی می‌ماند، اکنون سخنی دیگر بایسته است. او آنچه بایسته بود در شعر دل‌انگیز خود عرضه می‌کرد.

شعر فریدون، آن ضرورتی بود که زنده یاد نیما یوشیج آن را احساس کرده بود، اما خودش نمی‌توانست آن را بیان کند. این ضرورت تحول کهنه به نو بود. عصری که تمدن غرب را پذیرفته بود و داشت آن را در همه شئون خود وارد می‌کرد و بخصوص فرهنگ خود را با آن می‌آمیخت، طرز و فنار، پوشش لباس، سخن گفتن و نوشتن بی‌تکلف، لغو القاب و عنوانین دهان‌پرکن، تبدیل مکتب‌خانه به دبستان و دبیرستان و دانشگاه و تغییراتی از این دست را پذیرا شده بود، دیگر صحیح نبود که شر و عظم آن همه عین دست نخورده باقی بماند و پیام قرون وسطایی داشته باشد و مخاطب هم پیدا کند، اما نیما نمی‌توانست این ضرورت جامعه را با شعر خود تهیج کند، چون آنچه عرضه می‌کرد، نه برای توده مردم قابل فهم بود و نه حتی برای ادیبان شعری که متجدد بودند، لاجرم، جامعه چون آن را نمی‌فهمید، نمی‌پذیرفت. زبان او، زبان مردم عصرش نبود، زبان مردمی بود که هنوز از دنیای تفهیل او متولد نشده بودند.

شعرش به ترجمه اشعار فرنگی می‌مانست، آن هم اثر مترجمی که نه زبان خارجی را خوب می‌داند و نه زبان مادری خود را. مشکل دیگر نیما سیاسی نبودن او در عصری بود که برای نوگرایی باید مبارزه کرد و لازمه این مبارزه، درک سیاسی و

عملکرد آن بود. مردی ساده و بسبار ظریف طبع بود، اما به کلی از سیاست، در آن زمان احتراز داشت و حرکت زنده سیاسی را که آن روزها آغاز شده بود، نمی توانست با خوراست خود تطبیق دهد و در یابد که هر دو یکی است، هر دو می خواهند کهنه را به نو تبدیل کنند، نمی فهمید تا سیستم سیاسی و اقتصادی عوض نشود، امکان ندارد سیستم ادبی تغییر کند. حرکت چپ گرایی که آغاز شده بود در عمق، ارتباطی به حزب نوده نداشت. مردم، وضع موجود خود را که بیست سال در اختناق بسر برده بودند به صورت های مختلف نفی می کردند.

نیمه، آن وقت در انزوای کامل خود بود و از این حرکت، هیچ تأثیری پذیرفته بود، چون، نه له و نه علیه آن شعری نمی سرود، در حالی که فرینون نه تنها این حرکت را ترک می کرد، بلکه به خاطر آن مبارزه می نمود و تمام وجود خود را به خدمت آن گذاشته بود. در اقصی نقاط مملکت فرینون و شعرش و التفاضیلش، زبانزد خاص و عام بود و در خارج از کشور نیز اشعارش ترجمه و منتشر می شد.

این نکته گفتنی است، همان طور که فرضیه «اصل انواع» به نام داروین ثبت است و با اینکه شش قرن قبل از میلاد انکسیمندوس و اینگور و بعد از میلاد این مسکویه از شرق و کانت از غرب و همعصر خودش، لامارک فرانسوی درباره این فرضیه سخن گفته اند، مع هذا، فرضیه به نام داروین است، فرینون هم با اینکه قبل از او سرایندگانی چون گلچین گیلابی و امثال او نغمه های لطیف و گزالی که فرم نو دارد، سروده اند، مع هذا، فرینون، سمبل نوگرایی و قهرمان عصر چپ گرایی است که شاید بتوان آن را دوره رنسانس ایران نامید، درین عصر، فرینون بی رقیب است. گذشته از لطافت و محتوای ارزنده اشعار، هدف سرودن آنها، همان هدفی است که روشنفکران برای پراندازی سیستمی کهنه و جانشین کردن سیستمی نو، دنبال می نمودند.

هنر فرینون یا جهت سیاسی او، چون حافظ در مبارزه با سالوس، آمیخته شده است و او را چون حافظ در تاریخ جاودانه خواهد کرد. سخن آنها، در قالب تمام اعصار و قرون، جای می گیرد و همه وقت، سخن روز است و کهنه نمی شود، بی تردید در خطه فارسی زبان، تازیان نومی زنده است، نام فرینون در کنار نام سعدی و حافظ خواهد ماند. دو قطعه از اشعار او که اندیشه نو در آن موج می زند و به قول بل والری، کلمات در آن می رهند، نقل می کنم تا معنی واقعی نوپردازی معلوم شود و در گفتگو بسته.

ناآشناپرست

(نقل از کتاب رها- بهمن ۱۳۲۶ سروده شده است)

برای دوست عزیز و دیرینه ام مهدی پرهام که از کرسی کلاس تا بهنه پرجوش اجتماع از بهترین باران من بوده است.

در سنگلاخ تیره و تاریک زندگی
در این درشتک بیابان بر هر اس
می آیدم همواره ز سویی تهنان به گوش
آوای آشنای یکی یار ناشناس
آوای دلربای زمی، چون طنین جام
کز رفتای شام
می خواهدم مدام
می خواندم به نام
می جویدم به کام و نمی یابمش به کام
بیچاره من به هر که دل آویختن به مهر
روزی دو سوخت جانم و پنداشتم که او است
در داکه ناسپرده دو گامی به نیمه راه

دیدم سراب چشمه جوشان آرزوست
 آوای کیست این، که گرانبار و خسته کام
 می خواندم به خویش و نمی ماند از خروش
 آیا کیست در پس این برده امید
 با بانگ نیستی است که میبایدم به گوش
 گمراه و بی براه
 در کور سوی اختر لرزان بخت خویش
 سرگشته در سیاهی شب می روم به راه
 راه دیار هرگ
 راه جهان راز
 راهی که هیچ رفته از آن ره نگشته باز
 بازار درون تیره آن جاودانه شام
 آن آشنا سروش
 آن شادمانه بانگ دلاویز شب نورد
 می بیچیدم به گوش
 لیکن دگر از این دل ناآشنا پرست
 یادی بجز غبار
 باقی نمانده بر رخ شاداب روزگار

سراج گمان

سروده فریدون تولگی در بابتیز ۱۳۲۵ (نقل از کتاب نافه)

می کاوادم این زخم روانسوز روانگاه
 می کاهدم این خشم سبک جوش سبک سوز
 می سوزدم این یاد هنر زای هنر سزای
 می سایدم این رنج شب افزای تب افروز
 می کاهم و دیر یست که بیمار و غضبناک
 هر تار عصب، خفته جو ماری به درونم
 می بیچم و دیری است که در چنبر پر هیز
 و سواس گنه، بنجه فرو برده به خونم
 آن زخمی گلپانگ غروبم، که بجز باد
 بر شیون دورم نشتابد به سراغی
 شب می زاندم رنگ فراموشی و کس نیست
 تا درین گورم بسپارد به چراغی
 در دوزخ پس رنج بهان تا به سحر گاه
 می تایم و جز رنگ سرشتم گنهی نیست
 ای بوم سیه ابر سر این لاشه فرود آی
 کاین جمجمه را دیده حسرت به رهی نیست
 عمری به عیب زاندم و هر نقش دلاویز

بی پرده جو دریاقتمش، نقش خطا بود
جز مرگ، که یکنوا در زندان حیات است
باقی همه دیواره دروازه نما بود
افسوس! که آن کاخ گمان پرور شنگیر
برنا شده، با خفتن مهتاب فروریخت
لیخند بلورین تو نیز ای گل بتدار
یادی شد و چون زینق سیراب فروریخت

سخن را با کوهی از غم که بیکرم را می فشارد و درونم را به تلاطم انداخته، به پایان می برم. مرگ فریدون برای دنیای شعر و ادب و طنز ضایعه‌ای بزرگ بود، اما برای من فاجعه‌ای عظیم است، احساس می کنم وجودم خالی شده است و دیگر سخن آشنا از هیچ کس نمی شنوم. او همسان یار زبرکی بود که حافظ آن را وصف می کند و انسان با او که می نشست، تمام حادثات را پشت سر می گذاشت و از حقارت‌ها فارغ می گشت. آنچه می گفت و می نوشت، همه، راه به عظمت‌ها و لطافت‌ها داشت.

در خلوت اندیشه‌ام سرگردانم. باورم نمی آید که او مرده است و دیگر مخاطب دل آگاهی ندارم و نمی توانم سخن دل را با کسی در میان بگذارم. او به راستی سخن شناس و محرم دل بود و جوهر کلام را می فهمید، فکر حکیم و رای بر همین داشت.

چشمم در فراختای افق به یک سوی دوخته می شود و از خود می پرسم فریدون کجاست تا با او بگویم:

سینه مالامال درد است ای دریا مرهمی
جان ز تنهایی به جان آمد خدارا همدمی

[حافظ]

و از ضمیر یاکش که در نگاهش منعکس بود، راز این همه تپاهی جهانی را پرسم.

مزاج دهر تپه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای بر همنی

ای دریغ! که این بر سش و هزاران پر سش دیگرم بی جواب است. فریدون مرد و من هنوز شرمساری حیات را تحمل می کنم...

زیرنویسها

۱. از کودتا تا اشعاع، مؤلف: دکتر انور خالدهای، صفحات ۷۶ الی ۸۵.

۲. این قطعه بر سنگ گورش نقش شده است.